

کافه

م. مویذ

محمد حسین مهدوی (م. مویذ) هفتم تیر ماه ۱۳۲۲ در نجف و خانواده‌ای اهل شعر و ادبیات، از پدری (لهجی و مادری رودرسی به دنیا آمد. از پدرش (آیت الله حاج شیخ محمد مهدوی لاهیجی) دیوان شعر به یادگار مانده است. (م. مویذ) ادبیات فارسی را با حضور در مدرسه ایرانیان عراق فرا گرفت و از چهارده سالگی به سرودن شعر پرداخت. وی نخستین بار شعر خود را در انجمن ادبی «خوشه» چاپ کرد و بعد آثار بیشتری از او در جزوه شعر و همچنین مجله فروردی در طول سال‌های دهه چهل انتشار یافت. (م. مویذ) آنگونه که در کتاب «صور و اسباب شعر» نوشته اسماعیل نوری علا دسته‌بندی شده به لحاظ سبک شعر به جریان شعر نو و شعر جمیع تعلق دارد. وی همچنین عضو نخستین کانون نویسندگان ایران بود که به همت جلال آل احمد تأسیس شد، و در آن شاعران و نویسندگان دیگری چون محمد علی سپاسلو، سیمین دانشور، رضا براهنی و حضور داشتند.

علیرضا پتجی، شاعر، روزنامه‌نگار و منتقد ادبی درباره شعرهای م. مویذ می‌گوید: «مویذ جزو معدود شاعرانی است که به صورت مزبوره در ذهنم با شعرهایش جاخش داشته‌ام. یکی از افتخارات کارنامه روزنامه‌نگاری من مصاحبه با مویذ در تشریح گیله و اوده است. مویذ روی دیگر موج سوخت. هر شاعری تحت تاثیر فرهنگ رادیویی و خانواده خود شعر می‌سراید. مویذ نیز شاعری است که در خانواده‌ای مذهبی زیست کرده است. وی از مقوله اسلام آموخته‌های دینی آن را از قرآن سجع آن را در شعرش برزاق کرده است. درباره نکات شعر مویذ نیز باید گفت هر آریاهی که در شعر مویذ می‌بینید به ذات و جوهره شعر او نظر می‌بندد. در شعر مویذ تابع اصناف است. اما این تابع اصناف جزو ذات شعر اوست و برایش تمایز ایجاد کرده است. چرا که شعر مویذ شعر سوزبکتوبی است و در اشعار او تصویری نمی‌بینید. بر این اساس معتقدم او با بزرگتری، تصویر را در شعرش ارائه می‌دهد. برای نمونه اگر چه در شعرش باز از کلمه خروش استفاده می‌کند و اگر قرار باشد من این شعر را ویرایش می‌کردم شاید دو خروش بعدی را حذف می‌کردم اما مویذ با تکرار این واژه درصدد تصویر کردن نفسی قطرات آب است.»

دکتر سبنا جهانپنده شاعر و منتقد نیز درباره مویذ می‌گوید: «در شعر استاد مویذ تجربه‌های زبانی نهفته است. من اولین مجموعه شعر وی را نقد کردم انتقالی در شعر ایران افتاده و آن این است که علاوه جیبی به هنر عامه‌پسند به وجود آمده است که این گرایش نشأت‌گرفته از جهان مدرن است که به سمت سادگی در زبان رفته است. این جریان شعری از زبان شعری آفاتی مویذ متفاوت است. مویذ با زبان خودش زندگی می‌کند نه با زبان جهان پیرامون. در خوشای شعر دیدید که بعضی کرد و گریست و قافای این شاعر ارتباط هستی‌شناسی‌ای با زبان شعرش دارد. شعر مویذ شعر سوسولاست. اما ما وسیله شعر به جهان آشنایی نداریم. به نظر می‌رسد مویذ شعر نومی شعر حجم است اما نه شعر حجمی که از رویایی سراز داریم. شعر حجم رویایی ترکیب‌افزین است اما تابع اصناف ندارد. به نظر می‌رسد مویذ در شعرش پیروی ایدئولوژی استاد است اما تابع اصناف نیست. همان‌طور که در شعرش پیروی در شعرهای ادوینی نیز می‌توان سراغ گرفت.»

مویذ درباره شعر خود می‌گوید: «هنم قریب‌الهی با موج نومی‌ها هم داشتم ولی شعر خودم را ذیل این عنوان نمی‌نامم. ببینید، موج نومی یعنی شعری که یک چیز دیگر است. یک چیز دیگر که وقتی آن‌ها را می‌بینی می‌دانی که چه می‌شود. م. مویذ با م. مویذ یک چیز دیگر. موج نومی حکایت از یک نگاه دیگر دارد. یک آزادی‌های دیگری را تجربه می‌کند. نگاه به بیروشن کمتر شده یا اصلاً به دنبال انقطاع نگاه از بیرون است. خیلی‌ها دیگر هم هستند که به این جریان‌ها باور ندارند. ممکن است گرایش‌ها داشته باشند اما عقیده‌ها ندارند. من لاهیجان بودم و غالب آنها در تهران و این آنها را دستخوش عقایدی می‌کردم. مثل همین دوست بسیار گربانه‌ای من بزین الهی، زنجی‌های یک بزین کندی، دنیا خلیلی ادیب کرد.»

مسئله اساسی در اشعار این شاعر، بازآفرینی نماهست. مویذ شاعری است که عادت به مستقیم‌گویی ندارد. زبان او زبان راز و نیاز است پس روی به اشارت می‌آورد. لاجرم با توجه به این که شعرش نیازمند تفکر، تأمل و خویش‌متمدد و گاه بازشناسی نماه‌ها و نشانه‌هاست. لذت و آسای را مخاطبی خواهد برد که ایلا آشنایی با ذات اشعار او داشته باشد و تائیا از زیبایی‌شناسی مدرن برخوردار باشد.

عباس گلستانی شاعر نیز درباره اثر م. مویذ می‌گوید: «به اعتقاد من شاعر در اسطوره به دنبال شعر مدرن نیست. مخاطب امروز کمتر سعی می‌کند وقت بگذارد تا به کشف اسطوره‌های شعری و پیرایه‌دلفین‌ها در شعر مویذ زمانی شروع می‌شود که شعرش با پرسش آغاز می‌شود. اگر قرار باشد مشکل سادگی شعر امروز را حل کنیم اسطوره جواب دهد. واژگان شعر مویذ من را به سمت آرتیک نمی‌برد بلکه به سمت شطحیات می‌برد. واژگان شعری مویذ می‌توانست تعطف داشته باشد و مخاطبان بیشتری را جذب کند. اسطوره شعرهای مویذ همان اسطوره‌ای است که بازت از آن تعریف می‌دهد. اسطوره زبانه‌ای واقعیت در آرمان امروز است. اسطوره را بعضی‌ها فلسفه تعریف کرده‌اند. تعریف اسطوره در فرهنگ غرب و شرق بسیار فرا دارد. به نظر من آنجا که مویذ به لحاظ فلسفی طرح پرسشی می‌کند از صنعت جاهل تعارف استفاده می‌کند.»

در ادامه شعری از این شاعر را می‌خوانیم:

سبب نامت را با آسمان آشنا کرد
تابستان گرم شد
عطرین بیست آنجیر
در گرمای تابستان گم شد
گل‌های قوزم گسخت
در پارک‌ها می‌شکفتند



دبیر صفحه شعر: محمد شیرازی Haghnavard@gmail.com

مخاطبان گرامی، شما می‌توانید اشعار خود را به شماره واتس اپ زیر ارسال کنید. متن آهنگ‌ها و متن آهنگ‌ها در صفحه شعر روزهای پنجشنبه کار شود.

۰۹۳۶۲۲۳۳۸۵۱

شهاب مقربین

نقایی که داشتم
برداشتم
پشت نقاب
چشم‌المیخ
که نمی‌بیند
نمی‌گوید
نمی‌داند
نمی‌پرسد
نمی‌خواهد
پشت نقاب
کسی ماندست
نمی‌ماند

بهاره رضایی

هیتر
توی چشم های تو
اتفاق اجاره کرده!
مستاجر جدید مبارک!
رهن کامل است
یا اجاره می‌دهی؟!
شاید برای پول پیش
روی کارخانه های تازه سازی اش
حساب پس انداز
باز کرده!

رسول پیروز

از بین دوستانم کسی است
که قلبش، قلبش برای همه می‌زند
حتی برای دستگاه شوک بیمارستان
در بین دوستانم کسی است
که فراموشی دارد
او را به هر نامی که صدا بزنی برمی‌گردد.
آنها که زودتر از دنیا رفتند
زیبایی بیشتری را با خودشان بردند
و آن که آخر از همه رفت
موت و ندان گمتر داشت
دارم لیستی از دوستانم تهیه می‌کنم
دارم قفل در را عوض می‌کنم.

مهرداد اکبری

با کافدی بلوری
و قلمی از خون در دست
تو را نوشتم ام
حاصلش شد
بارانی بی امان
که در سینه بارید
حالا نتیجه ی نوشته های خیس
شد شرافت، زندگی، دنیا
اصلا

فریا صدیقی

آدرس خاتمان را گم کرده‌ام
و از راننده نابینای اسراغ تو را می‌گیرم
تو خودت را به آن راه می‌زنی
یعنی که نمی‌دانی
من سر گم کدام چهار راه
سزگردان تو استفاده‌ام
یعنی که نمی‌دانی
وقتی چراغ‌ها همه قرمزند
در خاتمان کمتر می‌شود
حالا مرا از جلوی خاتمان کنار بزن
و چشم‌های راننده گورا را به او پس می‌دهی

فاطمه صمدی

در گلویی
مدت هاست
برگ های پاییزی خش خش می‌کند
در نگاهم
ابرهاش...
در دستم
سرماش...
و در دلم
بهرای کیک زده
حالم را بهم می‌زند
مسومیت بدی دارم
فصل پنجمت را رو کن

رضا جمالی حاجیانی

باید از سادگی دست بردنارم
طوری که از روشنایی روز گول بخورم
از یک تکه سنگ خسی
از ستاره ای که می‌برد
توفندهایی یاد بگیرم
برای طولانی تر کردن اردبیهشت
و منصرف کردن شاتوت ها از خودکسی
راهی برای رفع کاری تاریکی

لیلا کردچی

روزی
دوباره به آسمان نگاه خواهم کرد
از رهگذری خواهم پرسید
امروز روز چندم مهر است ؟
و سوزنی را برای شاخه گلی در دستم
و نارنجی را برای غروب پاییزی
و آبی را برای پیراهن تو به خاطر خواهم آورد
به جای تمام چیزهایی که از یاد برده ام

رضا کاظمی

بازت داشتم از رفتن
با سحر آوازه‌ای خواننده
و نرمای ابرهای نیلریده
اما رفتی...
از میان شکسته های آینه
و تکه های آفتاب
بردی برای رنگین کمان گذشتی، رفتی.
رفتی تا راه ماه
تا گل سرخ
تا سحر آواز پرندگی
کسی دور تو را می‌خواند
و من ماندم
در هراس آوازه‌ای که دیگر نمی‌بارند
و ابرهای که
دیگر نمی‌خوانند!

یاور مهدی پور

(۱)
با همین بازی‌ها شروع شد زندگی
با همین سندی‌ها
که هرگز
به تعداد ما نبود
و ما
با هر دور تو دور
تنتهاز
شدیم

محمود معتقدی

(۲)
چه آرام می‌سوزاند برف
آتش تدرن سینه ی نارنج را
در شب
بی آگاهی

مانا آقایی

هی دنیا می‌چرخد
هی غریبه‌ها می‌خوانند
هی دنیا می‌خواهد
هی غریبه‌ها می‌چرخند
هی من قسم می‌گویم و
هی من مرگ یک شب به تعویق می‌افند، چرا؟
نشده ام مثل ماه چهارده به بعد
مثل بغداد که یک روز زیبا بود
بیا، ما مر بر میان آینه‌های شهر بگردان
به خدا من شهزاد نیستم
چند بار این را کتیبه کنم
بگویم بر سینه ی سنگ تاریخ؟
ای رحم نیستی؟
نیم زحمت را در برق خنجرها دیده‌اند!
هزارو یک شب گذشت
و خون هنوز گرم می‌ریزد.

قاسم بگلانی

با خود مسافر بوم
با یک بلیط استیاده نشده
می‌توانستم به کوپه ای
سرمیزم
که از بحران اقلارم بر باشد
مثل مردم شهرها می‌ماندم
با یک پیشانی ترسناک
چه بر سر پیشانی‌ام آمده!
چه از نیچه که می‌توانستند
این تفرق را بهم کنند
این کسند تکت و شلوار
چه می‌توانستند بگویند
با بلیط استفاده نشده ای
که بین تردید مانده بود
مچاله مثل اقلارم در دستم!

فریا صدیقی

آدرس خاتمان را گم کرده‌ام
و از راننده نابینای اسراغ تو را می‌گیرم
تو خودت را به آن راه می‌زنی
یعنی که نمی‌دانی
من سر گم کدام چهار راه
سزگردان تو استفاده‌ام
یعنی که نمی‌دانی
وقتی چراغ‌ها همه قرمزند
در خاتمان کمتر می‌شود
حالا مرا از جلوی خاتمان کنار بزن
و چشم‌های راننده گورا را به او پس می‌دهی

رضا چایچی

گفته بودی
مرا به سرزمینی می‌بری
که برف این‌قدر نمی‌بارد
و یخ دست‌هایمان را نمی‌درد
شب بیست و چهار ساعت تمام ادامه ندارد
خانه‌ایست آنجا
با پنجره‌هایی رو به دریا
و صدای مرغ‌های دریایی شنیده می‌شود
هیج کوی
حرف بز
شاید برف لحظه‌ای گم شود
جاده‌های بی‌باان
این‌قدر نییچند
و شب دست کم
چند دقیقه‌ای گریبان‌مان را رها کند

حافظ موسوی

این سطرها را برای تو می‌نویسم
با هیچ کس
حتی کلامی از آن را فاش نکن
من هم کلید زانم را
بعد از نوشتن این شعر
به اقیانوسی خواهم انداخت
فرصت کم است
و این کوره راه
هیج کام
ما را به جایی نمی‌برد
من راننده‌اشخه ای را می‌دانم
اما مجال برای نوشتن نیست
و چشم‌هایی که چشم ندارند دیدن ما را
در بی‌ما هستند
فرصت کم است
دیدار ما
کنار همین اقیانوس.

قرص‌ها را دور بپوش می‌ریزد



میان‌شان می‌نشیند،
می‌خندد،
گریه می‌کند،
و ساعت‌ها منتظر می‌ماند

تا درست سروقت
به زندگت برگردد،

قرص‌ها

کاش
جای آن که چند روز به عمرش اضافه کنند
چند سال را از خاطرش ببردند

شهاب لواسانی

محمود معتقدی

می‌روی و بر می‌گردی
بی‌هراس چراغی که نمی‌سوزد
تنها کلامتند که از صف یک‌بکنه‌ها تو
می‌تازند
قطارهای شمالی می‌روند و
پنجره‌ای به یاد تو می‌ماند
گمتم.
شبی برگ می‌شوی و
پرچم از جنس شفره و پایبیز!
چیزی بگو
دریا در ارتفاع تو ایستاده است
یک متهایی دیگر با تو فاصله دارم
دریایی کودکانه، در تو واژگون می‌شود

محسن حسینیخانی

تمام شعرها دروغند
دروغی خنده دار!
باد چه کار دارد به موهایی تو!
بارن به چشم هلیت!
اصلا آنقدر ما هم که فکر می‌کردم
زیبا نیستی
تمام شعرها دروغند
دروغی خنده دار
مثل همین شعر

محمد رضا عبدالملکیان

دل روشنی دارم ای عشق
صدایم کن از هر کجا می‌توانی
صدا کن مرا از صدف های سرشار باران
صدا کن مرا از گلوگاه سبز شکفتن
صدایم کن از خلوت خاطرات پرستو
بگو پشت پرزغ عاشق
چه رازی است؟
بگو با کدامین نفس
می‌توان تا کیوتز سفر کرد؟
بگو با کدامین آفتی
می‌توان تا شقایق خطر کرد؟

علیرضا اسفندیاری

عجیب است
که گاهی
رفتن یک نفر را
برای چند لحظه تماشا می‌کنی
و بعد از آن
یک عمر
از تمام آمدن‌ها بیزار می‌شوی!
انگار بعضی‌ها
آنقدر قدرت دارند که
می‌توانند با یک بار رفتنشان
تمام دنیا را
در چمدانی با خودشان ببرند.

مینا آقازاده

نگران من نباش
مشغول فراموش کردنت هستم
دارم به دوست ندانشتن فکر می‌کنم
به اینکه چند روزی
اگر با چشم‌هایم کاری نداشته باشی
شاید بتوانم خودم را
فقطه قطره‌ای تو خالی بکنم.
دلواپس من نباش
آنقدر بزرگ شده‌ام
که بی‌آنکه در ازدحام آدمها
دستم را بگیرم، گم نشوم
آنقدر قد کشیده‌ام
که بتوانم زمین را زیر پا بگذارم
و سهمم را از آسمان بزارم.
مرا به خودم بسپار
دلم را می‌توانم از غبار خاطره‌ها
باز می‌کنم گره کور بغض‌ها را
دوباره از این کلاف سر درم
یک «من» می‌بافم
نگران من نباش!